

خودشناسی

دوره نوزدهم - جلسه ۲۷

استاد حسین نوروزی

(۳۰ آبان ۱۳۸۴)

*** ویراستاری - مرحله ۳ از ۵

اگر منظور شما از تمسخر دیگران، تمسخر کسانی است که الهی هستند یعنی کسی که نگاهش خدایی است؛ وقتی نگاه می‌کند گویی خداست که نگاه می‌کند؛ وقتی حرف می‌زند گویی خداست که حرف می‌زند؛ وقتی می‌شنود گویی خداست که می‌شنود؛ این تمسخر کردن جایز نیست. اما اگر منظور تمسخر شیطان باشد، جایز است. شما ظاهراً می‌بینی که یک انسان است اما واقعاً این‌گونه نیست. خود ما هم می‌فهمیم که دو نفر هستیم؛ یک نفر نیستیم. گاهی اوقات به کسی می‌خواهد ما را عصبانی کند می‌گوییم: «کاری نکن که آن روی من بالا بیاید!» کدام رو؟! یعنی ما دو رو هستیم! یک نفر نیستیم! می‌گوید: «به این خنده من نگاه نکن که الان دارم می‌خندم! به تو رو می‌دهم! من یک روی دیگر هم دارم! حواست را جمع کن! اگر رویت را زیاد کنی، آن روی من بالا می‌آید! نگذار سگی بشوم! اگر آن روی سگم بالا بیاید فلان می‌شود!» معلوم می‌شود که در درون ما یک سگ هم وجود دارد. حالا اگر آن روی سگ طرف را مسخره کردی، در حقیقت داری شیطان و آن سگ را مسخره می‌کنی.

این بحث، بسیار مهم است که حواسمان جمع باشد که کسانی که با ما برخورد می‌کنند اگر اولیاء خدا باشند هرگز بعد الهی ما را مسخره نمی‌کنند بلکه همیشه جنبه شیطانی ما را مسخره می‌کنند. اگر یک ولی خدا سر شما داد کشید، به شما تشر زد، شما را تحقیر و تمسخر کرد، شما را به استهزا گرفت، به شما خندید و حرف سرد زد، که البته این مسائل وجود دارد، ناراحت و دل‌سرد نشوید. شخصی خدمت امام صادق علیه الصلاة والسلام رسید و گفت: «استغفرالله ربی و أتوب إليه.» حضرت فرمود: «تُکَلِّتُکَ أُمُّک!» مادرش به عزایت بنشیند! ما می‌گوییم: «آخر این چه حرفی است! خوب نیست! صحیح نیست که یک امام معصوم به یک انسان چنین حرفی بزند! حرمت انسان کجا رفته است؟!» حساب این مسئله را باید جدا کنیم. حرمت انسان محفوظ است منتها هر انسانی دو چهره دارد. گاهی همین انسان را تیرباران می‌کنند. وقتی این انسان جرمی مرتکب می‌شود، به او حد هم می‌زنند. تمسخر هم همین‌گونه است؛ جزو همین مسائل قرار می‌گیرد. اما تشخیص موارد آن کار سختی است. بیان کردیم که کار مربی است؛ کسی که صلاحیت مربی‌گری را داشته باشد. مربی است که تشخیص می‌دهد الان

باید نسبت به این فرد تندی کند یا او را مسخره کند؛ گاهی لازم و واجب می‌شود که در جمعی آبروی آن شخص را ببرد. همه این مسائل وجود دارد. گاهی شیطان بر وجود یک فرد کاملاً مسلط شده است و بر نفس او امر به منکر می‌کند؛ مربی برای این که بتواند به داد این فرد برسد بر خود واجب می‌داند که با او تندی کند. گاهی خود شما که این‌جا نشسته‌اید، سؤالاتی می‌پرسید که مربوط خود الهی شما نیست بلکه مربوط به شیطان است. تشخیص آن کار هر کسی نیست. بنابراین برخورد با آن هم کار هر کسی نیست. گاهی نباید برخورد کرد. شما باید بنا را بر استهزا نکردن، مسخره نکردن، غیبت نکردن و دروغ نگفتن بگذارید اما همه این موارد در جاهایی جایز می‌شود. اما این کار کیست؟ بنابراین در بحث امر به معروف و نهی از منکر، به‌طور مفصل این مسأله را بحث کردیم که امر به معروف و نهی از منکر که فقها فرموده‌اند واجب است، به آن معنایی که در رساله‌های عملیه ذکر شده است، چه بسا حرام باشد یعنی باید می‌نوشتند که امر به معروف و نهی از منکر حرام است، همان‌طور که غیبت کردن، دروغ گفتن، مسخره کردن و آبروی دیگران را بردن و... حرام است اما همه این کارهایی که حرام است در جاهایی جایز بلکه واجب هم می‌شود.

اگر جان بی‌گناهی در خطر باشد و شما راست بگویید؛ می‌دانی این بی‌گناه کجا پنهان شده است، دشمنان و ظالمین می‌خواهند او را بکشند، اگر راستش را بگویی جان آن شخص در خطر قرار می‌گیرد. در این‌جا دروغ گفتن واجب و راست گفتن حرام است. در جنگ و جهاد با دشمن، اگر به دشمن راست بگویی که شب عملیات چه ساعتی است و از کدام منطقه جنگی و از کجا می‌خواهید حمله کنید، تمام خصوصیات حمله و تعداد شرکت کننده در جنگ را به اطلاع آن‌ها برسانی، این که اصلاً جنگ نشد. در آن موقعیت باید به دشمن دروغ گفت. دروغ گفتن و کلک زدن واجب است. کلک زدن چقدر بد است؟! ولی در آن موقعیت، کلک زدن کار بسیار خوبی است؛ اگر کسی کلک نزند و راست بگوید او را به عنوان جاسوس، ستون پنجم و کسی که اخبار و اطلاعات جبهه و جنگ را به دشمن منتقل می‌کند، ستون پنجم است می‌گیرند؛ با ستون پنجم سر کار پیدا می‌کند. ستونی به آن عظمت آن هم پنجم!

بنابراین امر به معروف و نهی از منکر به معنای تندی کردن و برخورد خشن کردن است. اولین مرحله آن قهر کردن، اخم کردن و روی گرداندن است؛ این‌ها مسائلی است که از نظر اخلاقی قبیح و از قبیاح اخلاقی است؛ کارهای خوبی نیست چرا که مؤمنین و مسلمین باید نسبت به همدیگر خوش‌رو باشند، روی باز داشته باشند، برخورد خوب داشته باشند. جواب سلام دادن واجب است؛ مقدم داشتن و پیش قدم شدن در سلام، مستحب است اما وقتی افرادی که نیاز به امر به معروف و نهی از منکر دارند به شما سلام می‌کنند، نباید جواب سلام آن‌ها را بدهی. می‌گویند چرا جواب سلام را نمی‌دهی؟ می‌گویی: «دارم امر به معروف و نهی از منکر می‌کنم!» اگر به معنای امر به معروف و نهی از منکر که در رساله‌های عملیه وارد شده است دقت کنید و مراتب آن‌را در نظر بگیرید متوجه می‌شوید که تمام آن‌ها با یک سری

کارهای ضد اخلاقی انجام می‌شود؛ کارهایی که از نظر اخلاقی قبیح است اما گاهی همین کارهای قبیح واجب می‌شود. جنگیدن بد است، خوب نیست؛ صلح خوب است، اما همین جنگ در جاهایی واجب می‌شود. آدم‌کشی بد است اما در جاهایی واجب می‌شود. «وفی القصاص حیاتاً یا أولى الألباب» در آدم کشتن به عنوان قصاص حیات و زندگی است. چقدر قرآن از آن تعریف می‌کند! چقدر کار خوبی است! اما در ابتدا کار خوبی نیست.

حالا چه کسی می‌تواند امر به معروف و نهی از منکر را انجام بدهد؟ کار هر کسی نیست. کسی که بخواهد برخلاف ضوابط و موازین ابتدایی و اصلی اخلاقی قدمی بردارد، احتیاج به مرتبه‌ای بالاتر دارد که از آن به ولایت تعبیر می‌کنیم. باید ولایت داشته باشد. شما می‌توانید امر به معروف و نهی از منکر کنید اما باید ولایت داشته باشید. یعنی ولی خدا باید تشخیص و به شما دستور بدهد. او تشخیص می‌دهد. او باید تشخیص بدهد که کجا باید تندی کرد، کجا باید داد کشید، کجا باید کتک زد، کجا باید حد را جاری کرد، تعزیر کرد، قصاص کرد. او صلاحیت این کار را دارد. ولایت هم یعنی کسی که دارای قدرت تشخیص است. کار هر کسی که اسمش والی یا حاکم باشد، نیست. کسی که قدرت تشخیص و صلاحیت امر کردن و تشخیص دادن را دارد، که از او به انسان عاقل تعبیر می‌کنیم. باید عقل داشته باشد. گذشته از علم، عقل می‌خواهد که بتواند تشخیص بدهد.

یک مقدار این مطالب طولانی شد، چون جزء مباحث ما محسوب می‌شود و باید به این‌جا می‌رسیدیم. مسخره کردن و مسائلی از این قبیل تابع مصالح و مفاسد است. چرا مسخره کردن حرام است؟ به خاطر این‌که موجب تحقیر و استهزاء مؤمن می‌شود. اما گاهی واجب می‌شود که برخی از افراد استهزا شوند. در شریعت هم دستور داریم که آن‌ها را تحقیر، استهزا و تمسخر کنید مثل کسانی که در دین بدعت می‌گذارند و اهل بدعت در دین هستند؛ گفته‌اند این افراد را بی‌آبرو کنید. این مسأله خیلی مهم است. البته کار هر کسی نیست که تشخیص بدهد و بفهمد چه کسی اهل بدعت است و چه کسی اهل بدعت نیست؛ چه کسی باید تحقیر شود و مورد اهانت قرار بگیرد. همه کسانی که گفتیم جایز نیست.

در مواردی جایز می‌شود اما مواردی هم هست که طرف اهل بدعت نیست و نمی‌خواهیم به او توهین کنیم اما الفاظی را به کار می‌بریم که توهین آمیز، استهزا آمیز و تمسخرآمیز است، در عین حال جایز است. چرا؟ چون قصد جدی تحقیر و توهین در کار نیست. کسانی هم که می‌شنوند برداشت تحقیر و توهین نمی‌کنند. گاهی دو نفر که با هم رفیق هستند می‌خواهند بگویند و بخندند؛ به همدیگر چیزهایی می‌گویند. اما بعضی از افراد خیلی زود به آن‌ها برمی‌خورد. تا به او بگویند: «بالای چشم تو ابروست!» دمغ می‌شود و تو هم می‌رود. این افراد مشکل دارند. اگر این افراد مربی داشته باشند، آنقدر

به آن‌ها می‌گوید: «بالای چشم تو ابروست!» تا کم کم از آن حالت دست بردارند، یعنی آن مشکل روانی، باطنی و درونی‌شان که زود به آن‌ها برمی‌خورد برطرف شود؛ این افراد از نظر روانشناسی آدم‌های زودرنجی هستند. این زودرنجی کار دست آن‌ها می‌دهد. اگر شما با چنین شخصی دوست هستی و به او علاقه داری باید کاری کنی که از این حالت و وضعیت زودرنج شدن بیرون بیاید. دستورالعمل هم دارد؛ راه علمی آن همان مباحث خودشناسی است؛ البته دستورالعمل‌های متعددی دارد؛ یک راه این است که دکتر برود و دارو مصرف کند تا حساسیت‌های اضافه‌ای که دارد با دارو کم شود و بتواند خود را کنترل کند. از این رو به آن رو میشود. کسی که تا به او حرفی می‌زدی ناراحت می‌شد، سرخ می‌شد و رنگ و رویش مرتب تغییر می‌کرد، دیگر اصلاً عین خیالش نیست. یک راه آن هم این است که از نظر عملی در جو و شرایطی قرار بگیری که مورد تمسخره قرار بگیری، دیگران او را دست بیندازند و به او بخندند. در جمعی که همه با او آشنا و دوست هستند که اگر او را دست انداختند، اذیت و مسخره کردند، آبرویش نریزد، فقط برای این‌که حساسیت‌های عصبی‌اش را از او بگیرند.

در دوران دبیرستان یکی از اساتید ما خارج از مدرسه اصول عقاید، اخلاق و احکام می‌گفت. خدمت‌شان می‌رسیدیم و ایشان در آن جمع سؤال و جواب هم می‌کردند؛ بحث‌هایی را که بیان کرده بود را می‌پرسید؛ کاری که ما انجام نمی‌دهیم یعنی جرأت نمی‌کنیم انجام بدهیم. اگر الان بگوییم: «هفته گذشته چه گفتیم؟» هنوز نگفته‌ایم قلب‌ها شروع به تپیدن و تپ تپ کردن می‌کند؛ این کار غلط است؛ درست نیست. البته روش ما هم غلط است؛ درست نیست. باید هر جلسه نیم ساعت وقت بگذاریم و بحث جلسه قبل را بپرسیم که چه گفتیم؟ بعد شما شروع کنید به گفتن و ما هم شما را مسخره کنیم. او این کار را با ما می‌کرد. ما هم نمی‌توانستیم حرف بزنیم چون تازه‌کار بودیم، دست و پایمان را گم می‌کردیم، هول می‌شدیم، چرت و پرت می‌گفتیم، اشتباه جواب می‌دادیم، راجع به چیز دیگری سؤال کرده بود، ما چیز دیگری جواب می‌دادیم چون به مباحث مسلط نبودیم. او همین چیزها را برای مسخره کردن بهانه می‌کرد و دست‌آویز قرار می‌داد. خیلی مسخره می‌کرد؛ همه هم می‌خندیدند و وفادار بودند. اعضای جلسه نمی‌توانستند جلوی خنده خود را بگیرند.

شخصی بود که اخم‌هایش خیلی در هم بود؛ عجیب حالت برزخ داشت. ایشان جلسه اول که آمده بود با حالت بغ کرده و خیلی جدی، سنگین و رنگین نشسته بود. اما کار به جایی رسید که دیگر نتوانست جلوی خنده خود را بگیرد؛ کنترل خنده‌اش از دستش خارج شده بود. اعضای جلسه هم از خنده ریشه می‌رفتند؛ روده‌بر می‌شدند. حالا به چه کسی می‌خندیدند؟ به خودشان! شخصی که می‌خواست جواب سؤال را بدهد، استاد و مربی آنقدر او را دست می‌انداخت که همه از خنده روده‌بر می‌شدند. نتیجه‌اش این شد که اگر تمام دنیا به آن‌ها بخندند، ککشان هم نمی‌گزیذ. دیگر کسی به آن‌ها نمی‌خندد چون حرف زدن، جواب سؤال دادن، در جمع وارد شدن، سخن گفتن، صحبت کردن و...

مسلط، خوب و عالی همه چیز را یاد گرفتند. دیگر کسی به آن‌ها نمی‌خندید، برای آن‌ها جایی برای خنده باقی نمانده بود، چون هرچه باید می‌خندیدند، در آن جلسه خندیده بودند.

شما باید خودتان را برای روزی آماده کنید که به شما بخندند. خوشا به حالت اگر امروز به شما خندیدند؛ فردا دیگر به شما نمی‌خندند. اگر تا الان به تو نخندیدند، یقیناً تا آخر عمر بالاخره روزی می‌آید. الان هیچ کاره هستی، خودت هستی و خودت. بگذار به تو بخندند. هرچه به تو بخندند خوب است. با دوستان و رفقای نشست و برخاست کن که به تو بخندند، نه کسانی که مرتب به تو: «به به! بارک‌الله! چه پسر خوبی هستی! هیچ عیب و نقصی نداری!» می‌گویند. با کسانی که اشک تو را درمی‌آورند و پشت گوش تو را سرخ می‌کنند، بگرد.

حضرت امیر علیه السلام فرمود: «دوست تو کسی است که تو را بگریاند، نه تو را بخنداند. دشمن تو کسی است که تو را می‌خنداند» دوست کسی آن است که تو را بگریاند یعنی چه؟ یعنی با ذکر معایب تو آنقدر به تو می‌خندد که اشکت در می‌آید، آنقدر تو را مسخره می‌کند که حالت گرفته می‌شود، دیگر حالی برای تو نمی‌ماند. به برجکت می‌زند و تو را خورد می‌کند. خورد که شدی، بعد کم‌کم خودت را پیدا می‌کنی. تمام معایب و نقایص تو برطرف می‌شود. فردا که در اجتماع وارد شدی، برای خود کسی شدی، کاره‌ای شدی، دیگر کسی به تو نمی‌خندد. کسانی که در سن یا حول و حوش سن شما یا کمتر هستند، اگر کسی به آن‌ها نخندید، وقتی وارد اجتماع می‌شوند به آن‌ها می‌خندند؛ یک روزی باید به آن‌ها بخندند چون ممکن است خرابکاری کند که باعث می‌شود به او بخندند. این مسخره کردن واجب است. دور خودمان هاله‌ای از قداست، حرمت، احترام، عزت، آبرو، شأن، مقام و امثال این‌ها درست کرده‌ایم؛ خیال می‌کنیم کسی یا چیزی هستیم؛ می‌گوییم: «آن‌ها حرفی به من زدند که به من برخورد! چیزی گفتند که من ناراحت شدم!!» اصلاً بحث ما همین است. خودتان را در معرض کسانی که در برجکتان می‌زنند قرار بدهید. گرچه آدم خوشش نمی‌آید. در ابتدا وقتی جایی می‌رود و می‌بیند که او را خوب تحویل نمی‌گیرند؛ با او برخورد سرد می‌کنند، خوشش نمی‌آید و فاصله می‌گیرد. فاصله نگیر بلکه ارتباط خود را با آن افراد بیشتر کن. با کسانی که همیشه به تو می‌خندند، نه کسانی که تو را می‌خنداند چرا که آن‌ها دوست واقعی تو نیستند. دوست واقعی کسی است که می‌گریاند یعنی معایب تو را می‌گوید و اشک تو را درمی‌آورد. ارتباطت خود را با آن‌ها بیشتر کن.

البته آدم خودش به طور طبیعی هم متوجه می‌شود. اگر کلاه خود را قاضی کند و به خودش دروغ نگوید به او هم برمی‌خورد، ناراحت هم می‌شود، گله هم می‌کند، که: «چرا به من این‌طوری گفت؟» بعد از یک روز، دو روز یا سه روز که خود را از آن احساسات تخلیه کند و خوب فکر کند که: «آیا واقعا درست یا غلط گفت؟!» خوب که فکر کند می‌بیند که آن شخص درست گفته است. من خنده‌دار بودم که به من

خندید. هیچ‌کس نمی‌خواهد قبول کند که آدم خنده‌داری است و آنقدر عیب، نقص و کمبود دارد. همه می‌خواهند بگویند: «من از همه بهتر هستم؛ من هیچ عیبی ندارم؛ خوب، کامل، سالم و میزان هستم!» این طرز فکر غلط است. این اول توقف است. کسی که خود را کامل می‌داند، دیگر رشد نمی‌کند.

رسیدن به درجهٔ یقین و تحصیل مراتب عالی ایمان به انقطاع از دنیا و انقطاع از غیر خدا احتیاج دارد. «إلهی هب لی کمال الإنقطاع إلیک.» انقطاع از غیر خدا، حجاب‌ها را پاره می‌کند و کنار می‌زند چون خدا هست. خدا نور است. «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ.» اما، ما دیدهٔ خدایین نداریم.

«چشم دل باز کن که جان بینی»

آنچه نادیدنی‌ست آن بینی»

خداوند نادیدنی نیست، دیدنی است اما چشمان ما باز نیست. چشم ما بسته است. مقدمهٔ دیدن خدا، معرفت به حق تعالی و ایمان بالله و یقین با باز شدن چشم و کنار رفتن پرده‌هاست. پرده‌ها عبارت از علاقه‌ها و دل‌بستگی‌های به غیر خدا و متصل بودن به غیر خداست. کسی که به غیر خدا متصل باشد به خدا متصل نمی‌شود. کسی که چشمش به غیر خدا باز باشد، رو به خدا بسته خواهد ماند. کسی که در نظرش غیر خدا بزرگ جلوه کند، خدا در نگاهش کوچک جلوه می‌کند و بالعکس اگر در نظر کسی غیر خدا کوچک شد و از نظرش افتاد، خدا در نظرش بزرگ جلوه می‌کند. «عظم الخالق فی أنفسهم.» خدا در جان آن‌ها بزرگ جلوه می‌کند. راه این‌که غیر خدا از نظر ما بیفتد، کوچک شود و انقطاع إلى الله پیدا کنیم؛ انقطاع از غیر خدا به سوی خدا لا إله إلا الله است؛ باید یک لای نفی بر سر غیر خدا بیاوریم و یک جواب مثبت و لبیک به خدا بگوییم. خدا: آری، غیر خدا: نه! راه آن، مبارزه و جهاد با نفس است. برای مبارزه با نفس چه باید کرد؟ در جلسهٔ گذشته بیان کردیم که نفس ما و خود ما، به‌صورت بالفعل الهی نیست. یعنی همین الان این‌گونه نیست که ما که این‌جا نشسته‌ایم، جز خدا در وجود ما نباشد بلکه غیر از خدا هم در وجود ما هست. شیطان هم در دل، قلب و جان ما هست و به جز آن خبری نیست! اگر نگوییم که جز شیطان در قلب ما چیزی نیست.

نقل می‌کنند: «مرحوم حاج مقدس در مسجد سپهسالار قدیم - مطهری جدید - بالای منبر می‌رود و می‌گوید: «می‌خواهم شما را موعظه‌ای کنم که تا حالا کسی چنین موعظه‌ای نکرده است. همه به شما گفتند: «موحد باش!» اما من می‌خواهم به شما بگویم: «مشکر باش!» یعنی موحد بودن پیش‌کش!! مطلب این‌جاست که در قلب و جان ما جز شیطان و محبت غیر خدا خبری نیست. لا اقل مشکر باشید. یعنی یک مقدار محبت خدا و یک مقدار هم محبت غیر خدا قاطی کنید. راه آن هم همین است. باید از همین شرک شروع شود. در ابتدا مملو از محبت غیر خدا است؛ خدا را نمی‌شناسد اما کم کم با خدا

آشنا می‌شود و مشرک می‌شود که گاهی از خدا هم خبری هست. تا کم کم به جایی برسد که مخلص و موحد بشود که جز خدا نخواهد. تا آن‌جا هم خیلی کار است. پس مشرک بودن بد نیست بلکه مشرک ماندن بد است. باید در مسیر اخلاص حرکت کنیم تا خالص شویم. در جلسه گذشته بیان کردیم که همه چیز خوب است. اگر دیده‌ی خدایین شما باز شود و با آن دید و منظر به عالم نگاه کنی، همه چیز را در جای واقعی خود می‌بینی.

تا الان هم بحث‌های ما در این جهت بوده است. همه چیز خوب است؛ در عالم بد نیست. این در مرحله معرفت و نظر است. اما وقتی به مرحله عمل می‌رسیم، چه باید کرد؟ از آن به حکمت عملی تعبیر می‌کنیم. آن عقل و حکمت نظری بود. این‌جا عقل و حکمت عملی است. حالا چکار کنیم؟ ما می‌خواهیم به آن‌جایی برسیم که جز خدا را نبینیم. یعنی چه؟ یعنی به جایی برسیم که جز خوبی و حق در عالم نبینیم، برسیم به جایی که هیچ بدی نبینیم که اگر از ما بپرسند: «آیا در عالم بد وجود دارد؟ بگوییم: «بد وجود ندارد؛ همه چیز خوب و درست است. کار خدا روی حساب است؛ خدا عادل است، خدا ظالم نیست» اصلاً بدی نبینیم! جز عدل، حق، خوبی، زیبایی چیز دیگری نبینیم. بدی، زشتی، ظلم و ناروایی نبینیم.

الان ما خدا را عادل نمی‌دانیم. فقط به اسم خدا را عادل می‌دانیم؛ به اسم مسلمان هستیم اما تسلیم حق تعالی نیستیم. بیان کردیم در باطن اعتراض داریم، از حوادث و اتفاقاتی که در عالم می‌افتد ناراحت و گله‌مند می‌شویم. چقدر غصه می‌خوریم و ناراحت می‌شویم؟! چقدر اعصاب‌مان تحت فشار است؟! به همان مقدار به دستگاه آفرینش حق تعالی اعتراض داریم؛ چون و چرا می‌کنیم. چرا باید این‌طوری شود؟ این آقا چرا نمی‌فهمد؟ آن آقا چرا باید آن‌طوری عمل کند؟ این چه وضع مملکت است؟ این چه وضع دنیاست؟ فرض کنید این چه وضع بی‌حجابی است؟ این چه وضع فساد است؟ همین‌طور شروع به چون و چرا می‌کنیم اما گاهی این حرف‌ها را می‌گوییم اما در درون خود آرام هستی. خوب دقت کنید می‌خواهیم بحث مهمی را مطرح کنیم. اگر یک عارف در عالم وجود داشته باشد که درباره او بگویند: «این آقا عارف بالله است»

عرفا یعنی کسانی که همه چیز را خوب می‌بینند. حالا اگر یک عارفی پیدا شود که شروع به چون و چرا کردن نماید که: «این چه وضعی است؟» خوب دقت کنید. می‌خواهیم بین این دو موضوع را با هم جمع کنیم. مشکل‌ترین بحث در مباحث خودشناسی جمع بین عالم بالا و عالم پایین و جمع بین خوب و بد است. هم خوب و هم بد است. جمع بین این دو خیلی کار مشکلی است. به چه معنا خوب و به چه معنا بد است؟ تا الان هم بحث ما پیرامون همین معنا بوده است که همه چیز خوب است و در عالم بد نیست. خب حالا ما چه کار کنیم که در عالم بد نبینیم؟ ما شبانه‌روز بد می‌بینیم چون بد در

عالم می‌بینیم در نتیجه غصه‌دار و به دستگاه آفرینش معترض و گله‌مند می‌شویم هرچند بی سر و صدا و در دل‌مان باشد. چکار کنیم بد نبینیم؟ اینجا نوبت به مرحله باید و نباید می‌رسد. حالا ما می‌خواهیم به جایی برسیم که جز خوب در عالم نبینیم و می‌دانیم که جز خوب در عالم نیست. این را می‌دانیم اما این مسأله به قلب‌مان نرسیده است؛ دچار غفلت می‌شویم و فراموشی پیدا می‌کنیم.

هنوز به مرکز فرماندهی ناخودآگاه وجودمان منتقل نشده است که دید ما را اتوماتیک‌وار خدایین، حقیقین و خوب‌بین کند. که اگر شیطان یا دشمنان اسلام را هم ببینیم، بگوییم: «خوب، درست و به‌جاست. این هم باید باشد؛ هر چیزی در جای واقعی خودش قرار دارد و درست و خوب است» به آن مرحله نرسیدیم؛ می‌خواهیم به این مرحله برسیم. این‌جاست که خوب و بد معنای دیگری پیدا می‌کند. همین که می‌گوییم: «چکار کنم که به آن‌جا برسم که جز خوب نبینم؛ می‌دانم که بد وجود ندارد» بد یعنی عدم و نیستی؛ نیستی که نیست که اگر بود به آن «نیستی» نمی‌گفتند.

شما «نیستی» را در عالم به من نشان بده. چه چیزمقابل نیستی است؟ هستی. پس تمام عالم مملو از هستی است و جز هستی هیچ چیز دیگری نیست. یا هستی است یا نیستی. هستی و نیستی با هم اجتماع نقیضین می‌شود که محال است. نه هستی و نه نیستی، ارتفاع نقیضین می‌شود که باز هم محال است. یا باید هستی باشد یا باید نیستی باشد. نیستی که نیست، اگر بود که به آن نیستی نمی‌گفتیم. اگر باشد هستی می‌شود. بودن یعنی هستی که نیستی نیست. پس همه عالم را هستی فراگرفته است؛ غیر از هستی چیزی نیست. غیر از خدا، حق و نور چیز دیگری نیست؛ ظلمتی در کار نیست؛ خلأ وجود ندارد.

«به دریا بنگرم دریا ته بینم»

به صحرا بنگرم صحرا ته بینم»

هر طرف نگاه می‌کنم، خدا را می‌بینم. غیر خدا یعنی نیستی، باطل، پوچ و هیچ چیز است. آیا هیچ چیز هست؟ هیچ چیز نیست. پس چرا غصه‌دار و غمگین می‌شویم؟ چرا نگران هستیم؟ چرا دل‌مان شور می‌زند؟ دل‌مان شور کجا را می‌زند؟ چون نرسیدیم. در این‌جاست که یک خوبی پیدا می‌شود که در مقابل آن بد وجود دارد. خوب دقت کنید. خوب و بد دو معنا دارد. دو نوع، خوب و بد داریم. یک خوب داریم که در مقابل آن بد نیست. اصلاً در مقابل آن بدی وجود ندارد؛ ممکن نیست که در مقابل آن بدی باشد. همین معنایی که بیان کردیم. در عالم جز خدا نیست؛ آیا خدا مقابل دارد؟ ندارد. یک خوب و بد داریم که هم خوب و هم بد آن هست. هر دو هست. این یک معنای دیگر و معنای دوم خوب و بد است. همین‌جا به معنای دوم خوب و بد می‌رسیم. حالا می‌خواهیم به جایی برسیم که جز خوب نبینیم

و بفهمیم که بدی در کار نیست. حالا چکار کنیم؟ این جاست که می‌گوییم: «اگر این کار را انجام بدهی، خوب است یعنی تو را به آن‌جا می‌رساند و اگر این کار را انجام بدهی، بد است یعنی تو را از رسیدن به آن مرحله و آن مقام باز می‌دارد و محروم می‌کند.» معنای بد و خوب در این‌جا چه شد؟ این در مقایسه با سعادت، کمال و بهشت من و شماست.

چکار کنیم و چه راهی را برویم که به بهشت منتهی شود؟ چه راهی را نرویم که به جهنم منتهی شود؟ اسم راهی که ما را به بهشت می‌رساند، خوب و اسم راهی که ما را به جهنم می‌رساند، بد است. جهنم هست یا نیست؟ جهنم هست. بهشت هست یا نیست؟ بهشت هم هست. جهنم بد و بهشت خوب است. این یک معنای دیگر از خوب و بد شد. براساس معنایی اول که گفتیم، هم بهشت و هم جهنم خوب است؛ هم خدا و هم شیطان خوب است؛ همه چیز خوب است؛ هیچ بدی در کار نیست. براساس معنایی که الان به آن رسیدیم و می‌خواهیم از آن بحث کنیم که به آن مقام برسیم که جز خوب نبینیم. مگر نمی‌خواهیم به بهشت برسیم؟ مگر نمی‌گوییم بهشت خوب است؟ جهنم کجاست؟ جهنم جایی است که ما عالم را مملو از شر، ظلم و بدی می‌بینیم؛ آن‌جا جهنم است.

بهشت کجاست؟ بهشت جایی است که در آن جز خوبی چیز دیگری نمی‌بینیم. حالا کدام یک خوب و کدام یک بد است؟ شما بگو. ببینید در این میان معنای دیگری از خوب و بد پیدا شد. از هر کدام ما سؤال کنند که کدام خوب است، می‌گوییم: «بهشت خوب است.» کدام بد است؟ «جهنم بد است.» این بد یعنی با کمال و سعادت من ناسازگار است. بد است یعنی مانع می‌شود از این‌که من به سعادت برسیم و گرنه براساس معنای اول که بد نیست. جهنم هم باید باشد؛ آن هم خوب است؛ آن هم جای خودش است. معنای اول خوب و بد، عدل و ظلم است. در مقابل عدل، ظلم قرار دارد. آیا در عالم ظلم وجود دارد؟ آیا نعوذ بالله خدا به کسی ظلم می‌کند؟ نه! ظلم نمی‌کند. کسانی که جهنم می‌روند خودشان خواسته‌اند که وارد جهنم شوند. خدا آن‌ها را به جهنم نمی‌برد؛ خداوند به کسی ظلم نمی‌کند. پس جهنم خوب، به‌جا، عدل و سر جای خود است. افراد جهنمی هم که به جهنم می‌روند، خیلی خوب است که جهنم می‌روند. شما اگر ببینی که یک آدم بد را به جای مجازات، تشویق کنند آیا ناراحت نمی‌شوید که چرا عدالت نیست. همین الان در دنیا همین‌گونه است. یک آدم بد را به جای این‌که مجازات کنند، او را مجرم بدانند و زندانی کنند و متناسب با جرمی که دارد او را جریمه کنند، او را تشویق می‌کنند.

مثلاً پست و مقامی داشته است اما نتوانسته است آن‌را اداره کند یا خوب کار کند، اصلاً فرض کنید گندی بالا آورده است؛ او را از این پست برمی‌دارند و پست بالاتری به او می‌دهند! یک دست مریزاد هم به او می‌گویند! مدال لیاقت هم به او می‌دهند! جنایت کرده است و باید او را بکشند اما مقام عالی و مدال به او می‌دهند. آیا شما نمی‌گویید: «این ظلم است؟» این ظلم است. ظلم است یعنی بد است. به

چه معنا ظلم و بد است؟ به این معنا که از مرحله‌ی عالی پایین می‌آییم. دنیا جای این قبیل ظلم‌هاست. چه کسی ظلم می‌کند؟ خودمان به خودمان ظلم می‌کنیم. خدا ظلم نمی‌کند. اگر از موضع بالا نگاه کنی و درباره‌ی خدا صحبت کنی، می‌گویی: «همه چیز خوب است؛ خدا جز خوبی و عدل چیزی خلق نکرده است؛ هر چیزی را در جای خودش قرار داده است؛ پیامبران را در جای خودشان خلق کرده است؛ مخالفین پیامبران را در جای خودشان قرار داده است؛ همه چیز درست و سر جای خودش است»

اگر از آن دیدگاه نگاه کنی، هیچ گله و شکایتی نخواهی داشت. اما وقتی به این مرحله می‌رسی که حالا من چکار کنم؟! چکار نکنم؟! به مرحله پایین‌تر برویم و همین‌طور خوب و بد را تقسیم کنیم. به مرحله‌ی مصالح و مفاسد مربوط به بدمان و جسم‌مان برویم. آیا کباب برگ خوب یا بد است؟ کباب برگ خیلی خوب است اما به کسی که اسید اوریک بالا و نقرس دارد، دکتر می‌گوید: «کباب نخور! گوشت قرمز ممنوع است!» آیا خلقت گوشت قرمز بد بوده است؟ نعوذ بالله خداوند متعال بد کرده است که گوسفند، گاو یا گوشت قرمز را خلق کرده است؟ خدا که بد نکرده است. خدا خوب، درست و به جاست؛ کار خدا درست است. کار خدا را درست و خوب ببین. گوشت قرمز خیلی خوب است یعنی خداوند آن را به جا خلق کرده است. خب حالا که خدا آن را به جا خلق کرده است، آیا من از آن بخورم؟ اگر نقرس دارم و دکتر گفته است نباید بخوریم، آیا بد است؟ هم خوب و هم بد است. خوب است یعنی خدا آن را خوب خلق کرده است. بد است یعنی برای بیماری من بد است؛ موجب می‌شود که بیماری من تشدید شود. معنای بد را خوب بفهمید و متوجه باشید که معنای آن چیست؛ یعنی به دنبال آن مفسده‌ای می‌آید.

فقه و احکام فقهی، اخلاق و دستورالعمل‌های اخلاقی، همه در مرحله‌ی خوب و بد دوم است یعنی اگر فقیهی می‌گوید: «این کار حرام است یا آن کار واجب است» حرام است یعنی بد است. یا اگر یک معلم اخلاق می‌گوید: «صفت بخل یک رذیله قبیح و ناپسند است» قبیح یعنی بد و ناپسند است. این بد با آن مسأله تفاوت دارد. یک خوب و بد داریم که وقتی با خدا ارتباط پیدا می‌کند و در مقابل خدا قرار می‌گیرد نیستی، عدم و پوچ می‌شود که خدا مقابل ندارد. یک بدی هم که می‌گوییم حرام و رذیله است و می‌گوییم: «نبايد آن را انجام داد»، مثلاً «نبايد این غذا را بخوریم! باید این کار را انجام بدهیم!» پس عرفایی که خوب و بد اول را فهمیده‌اند و زیر خوب و بد به معنای دوم زده‌اند و گفته‌اند: «همه چیز خوب است!» پس حالا که همه چیز خوب است، پس ما هم هر کاری که خواستیم می‌توانیم انجام بدهیم! این فکر، خیلی غلط و اشتباه بزرگ و فاحشی است. حالا که همه چیز به معنای اول خوب است پس به معنای دوم هم همه چیز خوب می‌شود! این نفهمی، بی‌شعوری، نادانی و حماقت است. نادیده گرفتن احکام و دستورالعمل‌های اخلاقی و فقهی، نشناختن خدا و خدانشناسی است.

چنین شخصی آخرت را شناخته اما دنیا را نشناخته است. تا وقتی ما در دنیا هستیم باید این دنیا و مسیر آن را را پشت سر بگذاریم تا به مرحله برزخ برسیم؛ تا وقتی در عالم برزخ هستیم باید آن را پشت سر بگذاریم تا به عالم قیامت برسیم؛ تا وارد بهشت سعادت نشده‌ایم و به نهایت کار نرسیده‌ایم، معنا ندارد که ما در دنیا مسیر دنیا را طی نکنیم. ما الان در دنیا هستیم و به اینجا رسیدیم که چه باید کرد؟ راه رسیدن به بهشت سعادت، ایمان و اخلاص کامل و یقین چیست؟ این‌جا شروع به بیان مرحله مبارزه و جهاد با نفس می‌کنیم. جهاد با نفس چیست؟ معنی جهاد و مبارزه چیست؟ چگونه باید عمل کنیم تا با نفس مبارزه کرده باشیم؟ چگونه نباید عمل کنیم؟ خوب دقت کنید! در این‌جا به مرحله باید و نباید می‌رسیم. باید به معنای خوب و نباید به معنای بد است. پس این بحث و مرحله با بحث و مرحله قبلی که بیان کردیم همه چیز خوب است، هیچ منافاتی ندارد. هر دو بحث درست است. اصلاً بدون مرحله دوم که خوب و بد و باید و نباید در آن است، ممکن نیست به مرحله اول برسیم که همه چیز را خوب ببینیم؛ نمی‌توانیم به این مرحله برسیم. باید به این احکام، ضوابط، دستورالعمل‌ها، باید‌ها و نباید‌ها را عمل کنیم و از آن‌ها اطاعت کنیم تا به آن جایی برسیم که جز خدا نبینیم.

«رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند

بنگر که تا چه حد است مقام آدمیت»